

در پایه بندگی در تمام شکل‌هایش، همه انواع بدبختی اجتماعی، خفت فکری و وابستگی سیاسی قرار دارد؛

که لذا رهائی اقتصادی طبقات کارگر آن هدف بزرگی است که کلیه جنبش‌های سیاسی میبایست بعنوان وسیله‌ای تحت تبعیت آن قرار داشته باشند.

که کلیه کوشش‌هایی که تا کنون در جهت آن هدف بزرگ صورت گرفته است بواسطه عدم همبستگی، جدائی‌های متعدد کارگران در هر کشور، و بواسطه عدم وجود پیوند برادرانه همبستگی بین طبقات کارگر کشورهای مختلف، شکست خورده‌اند.

که رهائی کار نه مسئله‌ای محلی و نه ملی، بلکه مسئله‌ای اجتماعی میباشد، که کلیه کشورهای را که جامعه مدرن در آن وجود دارد در بر میگیرد و برای حلش به موافقت عملی و تئوریک پیشرفته‌ترین کشورهای وابسته است؛

که تجدید حیات کونی طبقات کارگر در صنعتی‌ترین کشورهای اروپا، ضمن اینکه امید جدیدی را بر میانگیزد، بیانگر اخطار جدی است علیه غلتیدن به اشتباه‌ها گذشته، و خواستار الحاق فوری جنبش‌هایی است که هنوز منفصل میباشند.

بررسی دقیق این نکات نشان میدهد که چقدر برخی از بخش‌های برنامه حزب کمونیست روسیه تزی را که توسط مارکس تنظیم شده بود، دنبال میکرد. همین امر در مورد برنامه‌های قدیمی احزاب انگلستان، فرانسه، و آلمان صحت دارد. در برنامه‌های فرانسه و ارفورت (الف) بسیاری نکات وجود دارد که در واقع رونویسی لغت به لغت احکام اساسی اساسنامه بین‌الملل اول میباشند.

البته اینطور نبود که کلیه اعضای کمیته موقت بین‌الملل درک واحدی از این احکام داشته باشند. مثلا اعضای انگلیسی، فرانسوی، و آلمانی همه بر سر این حکم توافق داشتند که رهائی طبقه کارگر تنها میتواند توسط خود طبقه کارگر بدست آید؛ لکن این امر توسط هر گروه بطور متفاوت تفسیر میشد. ترید یونیونیست‌های انگلیسی و چارتیست‌های سابق در این حکم، اعتراض میدیدند علیه بذل مرحمت مشتمل کننده اعضای خوش‌نیت طبقه متوسط نسبت به کارگران. فرانسوی‌ها که بشدت نسبت به روشنفکران خصم‌گین بودند، این حکم را بمنزله اعلام خطری علیه

الف - برنامه‌ای که در کنفرانس ارفورت ERFURT (۱۸۹۱) حزب سوسیال دموکرات آلمان تصویب شد.

روشنفکران خائن، و تأکیدی بر توانائی طبقه کارگر در ادامه دادن راه بدون روشنفکران، می‌فهمیدند. تنها آلمانها، اعضای سابق اتحادیه کمونیستی بودند که واقعا تمام مفاهم و مضامین این حکم را درک میکردند. اگر طبقه کارگر میتواند تنها از طریق کوشش خود خویشتن را رها سازد، آنگاه دیگر هرگونه ائتلاف با بورژوازی، هرگونه هم‌پیلگی با سرمایه داران در تضاد شدید با این اصل قرار میگرفت. همچنین تأکید شد که هدف رها سازی این یا آن گروه کارگران نبوده بلکه طبقه کارگر در کل است، و این آزادی نه توسط این یا آن گروه از کارگران، بلکه توسط همه طبقه کارگر میتواند بدست آید، و اینکه این امر، سازمان دهی طبقاتی پرولتاریا را پیش فرض داشت. از این حکم که انحصار کاپیتالیستی ابزار تولید، علت بردگی اقتصادی طبقه کارگر است، چنین نتیجه گرفته میشد که نابود کردن این انحصار امری لازم بود. و این استنتاج باز هم بوسیله درخواست الخای هرگونه حاکمیت طبقاتی تقویت میشد، که البته نمیتوانست بدون امحاء تقسیم جامعه به طبقات بدست آید.

این حکم، که در خطابه افتتاحیه آمده بود، در اساسنامه تکرار نشد. (الف) در اساسنامه تأکید مستقیمی مبنی بر اینکه پرولتاریا برای تحقق کلیه اهدافی که در برابر خود قرار داده بود، محتاج به گرفتن قدرت سیاسی است، وجود نداشت. در عوض اظهار دیگری را می‌بینیم. اساسنامه بر این نظر بود " که لذا رهائی اقتصادی طبقه کارگر، آن هدف عالی است که کلیه جنبشهای سیاسی میبایست بعنوان وسیله ای تحت تبعیت آن قرار داشته باشند".

از آنرو که این حکم بعداً نقطه حرکت سخت‌ترین عدم توافق ها در بین الملل اول شد، باید آنرا توضیح دهیم.

این حکم چه چیز را نشان میداد؟ هدف والای انقلاب پرولتاریائی، آزادی اقتصادی طبقه کارگر بود. این هدف تنها از طریق سلب مالکیت از انحصارگران ابزار تولید، از طریق الخای هرگونه حاکمیت طبقاتی، قابل اکتساب بود. ولی این امر چگونه میتواند انجام شود؟ آیا سوسیالیستهای "ناب" و آنارشئیستها در پی اهمیت کردن مبارزه سیاسی درست میگفتند؟

نه ؛ این پاسخ نظریه ای بود که توسط مارکس تدوین شده بود . مبارزه طبقه کارگر در زمینه سیاسی همانقدر اهمیت دارد که مبارزه اش در زمینه اقتصادی . سازمان سیاسی لازم است . جنبش سیاسی پرولتاریا باید بطور ناگزیر خود را بسط دهد . لکن این نباید به عنوان چیستی مستقل در نظر گرفته شود ، آنطوری که توسط بورژوا دمکراتها و روشنفکران رادیکال در نظر گرفته میشود . اینان تنها به تغییر اشکال سیاسی ، به تاسیس جمهوری علاقمند هستند ، آنان نمیخواهند هیچ چیز در مورد مسائل اساسی بشنوند . باین دلیل بود که مارکس تاکید کرد که برای پرولتاریا جنبش سیاسی تنها يك وسیله بود برای بدست آوردن اهداف بزرگش ، و این که این جنبش جنبشی کمکی بود . در حقیقت این اظهار مانیفست کمونیست یا حتی خطابه 'افتتاحیه' - که در آن صریحاً اعلام شده بود که هدف اساسی طبقه کارگر کسب قدرت سیاسی است - واضح و مشخص نبود .

درست است که پیشنهاد بصورتیکه توسط مارکس تنظیم شده بود برای اعضای انگلیسی بین الملل بسیار واضح بود . اساسنامه بزبان انگلیسی نوشته شده بود و مارکس از الفاظی استفاده کرده بود که چارتیست های سابق و آونیست ها ، که اعضای کمیته بودند ، با آن آشنائی کامل داشتند . در رابطه با این ، میبایست بیاد بیاوریم که نزاع چارتیست ها با آونیست ها به طور عمده بر این زمینه قرار داشت که آونیست ها تنها "هدف عالی" را در نظر می گرفتند ، و بر نادیده گرفتن مبارزه سیاسی اصرار می ورزیدند . زمانیکه چارتیست ها منشور را با شش نگه 'معروفش مطرح کرده بودند ، آونیست ها آنها را متهم نمودند به اینکه سوسیالیسم را کاملاً فراموش کرده اند . آنگاه چارتیست ها بنوبه خود اظهار داشتند که برای ایشان نیز مبارزه سیاسی هدف اصلی نبود . بدین ترتیب بیست سال قبل چارتیست ها حکمی را طرح کرده بودند که اکنون توسط مارکس تکرار میشد . چارتیست ها بر این عقیده بودند که برای آنها مبارزه سیاسی وسیله ای است برای رسیدن به هدف ، و نه هدف در خود . لذا میتوان دید چرا نظریه مارکس مخالفتی در کمیته برنیانگیخت ، تنها چند سال بعد ، آنگاه که مباحثات داغ بین باکونینیستها و مخالفانشان در گرفت ، این نکته بصورت مسئله مابه النزاع در آمد . باکونینیست ها بر این نظر

بودند که کلمه های "بعنوان وسیله ای" در اصل در اساسنامه نبوده اند و مارکس عمداً بعداً آنها را پنهانی در اساسنامه جا کرده است تا مفهوم خود را از سیاست در بین الملل بچپانند. شکی نیست که حذف کلمه های "بعنوان وسیله ای"، معنای این نکته را کلاً تغییر می دهد. در ترجمه فرانسوی اساسنامه این لغات در واقع حذف شدند.

سوء تفاهم کوچکی بوجود آمد که میتوانست باسانی توضیح داده شود، لکن در گروماگرم برخورد های گروهی، به اتهام واهی علیه مارکس مبنی بر تقلب و جعل در اساسنامه بین الملل منجر شد. زمانی که اساسنامه ترجمه شده بود کلمات "بعنوان وسیله ای" در چاپ فرانسوی نیامده بودند. متن فرانسوی چنین است: "رهائی اقتصادی طبقه کارگر آن هدف عالی است که جنبش سیاسی میباید تحت تبعیت آن قرار داشته باشد." این امر لازم بنظر میرسید، تا توجه پلیس بناپارت - که هر جنبش سیاسی میان کارگران را با شک بسیار مینگریست - جلب نشود. در آغاز کار پلیس در واقع هواداران فرانسوی بین الملل را بیشتر علاقمند به اقتصاد میدانست تا به سیاست. دقیقاً در همین زمینه بلا نکیست ها که "سیاستمدار" بودند نیز هواداران بینوای بین الملل را بعنوان "اکنونیست" مورد حمله قرار میدادند.

مسئله باز هم به این دلیل که این ترجمه نادرست فرانسوی اساسنامه، در بخش فرانسوی سویس تکثیر شده و از آنجا در کلیه کشورهای که مردم آن با زبان فرانسه آشنائی بسیار داشتند - ایتالیا، اسپانیا و بلژیک - توزیع گردید، شدت یافت. بعد خواهیم دید که در اولین کنگره عمومی که اساسنامه موقت بین الملل را تصویب نمود، هر کشور آن متنی را پذیرفت که در برابر خود داشت. بین الملل اول فقیرتر از آن بود که بتواند اساسنامه اش را در سه زبان چاپ کند. حتی متن انگلیسی تنها در هزار نسخه چاپ شد که بزودی نایاب گردید. گیوم (۱)، یکی از سرسخت ترین مخالفین مارکس، و کسی که پیگیرانه تر از همه مارکس را منم به جعل میکرد، در نوشته خود بنام تاریخ بین الملل بما اضمینان می دهد که وی تنها در سال ۱۹۰۵ برای اولین بار متن انگلیسی را که حاوی کلمات "بعنوان وسیله ای" بود دید؛ او اگر میخواست میتواند است

1-GUILLAUME

مدتها قبل از آن خود را قانع سازد که مارکس متقلب نبود، لکن این امر تغییر مهمی در سیر وقایع ایجاد نمیکرد. ما بخوبی واقفیم که در حالیکه تمام ظواهر اینطور نشان میدهند که طرفه‌ای دعوا در اصول از برنامه واحدی دفاع میکنند، خشونت‌آمیزترین مخالفتها میتواند بر سر مسئله تاکتیک بوقوع بپیوندد.

اساسنامه حاوی نکته دیگری بود که گرچه آنارشیستمها به آن اعتراض نکردند، لکن از نقطه نظر مارکسیسم، ایجاد شک مینماید. ما یاد آؤر شده ایم که مارکس برای رسیدن به توافق در بین عناصر بسیار گوناگونی که در ترکیب کمیته شرکت داشتند، مجبور بود بر سر برخی نکات مصالحه نماید. این امر نه در خطابه افتتاحیه، بلکه در اساسنامه صورت گرفت. بزودی خواهیم دید این مصالحه‌ها چه بودند.

درست پس از ارائه اصولی که بر مبنای آن اعضای کمیته^۴ منتخب جلسه ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ تصمیم به تاسیس انجمن بین‌المللی کارگران گرفته بودند، مارکس چنین ادامه داد:

اولین کنگره انجمن بین‌المللی کارگران اعلام میدارد که این انجمن بین‌المللی و کلیه انجمنها و افراد وابسته به آن، رفتار خویش را نسبت به یکدیگر و نسبت به همه مردم، صرفنظر از رنگ، نژاد یا ملیت، بر اساس حقیقت، عدالت و اخلاق، مینهند. این کنگره وظیفه هرکس میداند که نه تنها برای خویش، بلکه برای هر فردی که به وظیفه اش عمل میکند خواستار حقوق یک انسان و یک شهروند گردد. نه حقی بدون وظیفه، و نه وظیفه ای بدون حق.

مصالحه‌های مارکس در چه نکاتی است؟ مشاهده میکنیم که در این مورد خود وی به انگلس چنین نوشت: "کلیه توصیه‌های من توسط سوکمیسیون پذیرفته شدند. من مجبور شدم در اساسنامه برخی عبارات را در مورد "حق" و "وظیفه" و همینطور "حقیقت"، اخلاق و عدالت بگنجانم، لکن تمام اینها طوری آمده‌اند که احتمال نیروی برسانند."

و این در حقیقت فاجعه‌آمیز نبود. بخودی خود هیچ چیز هولناکی در لغات حقیقت،

عدالت و اخلاق وجود ندارد هرآینه اگر تشخیص دهیم که این مفاهیم ، مفاهیمی جاودانه ، غیر قابل تغییر ، و مستقل از شرایط اجتماعی نمیباشند . مارکسیسم حقیقت ، عدالت ، و اخلاق را نفی نمیکند ؛ مارکسیسم تنها ثابت میکند که تطور این مفاهیم توسط تکامل تاریخی تعیین میگردد و اینکه طبقات اجتماعی مختلف مضامین مختلفی را در آنها میبینند .

بد بود اگر مارکس مجبور به تکرار اعلامیه سوسیالیستهای فرانسوی و انگلیسی میگردید و اگر وادار میشد بگوید که ما باید بخاطر حقیقت ، عدالت و اخلاق برای سوسیالیسم مبارزه کنیم ، و نه — چنانکه آلمان زیبا در خطابه افتتاحیه بیان کرده بود — باین خاطر که سوسیالیسم امری اجتنابناپذیر است و بطور منطقی از خود شرایطی که توسط سرمایه داری ایجاد شده و از خود موقعیت طبقه کارگر ناشی میشود . این لغات بطرزیکه توسط مارکس بکار گرفته شده بودند صرفاً چنین معنی میدادند که اعضای انجمن بین المللی کارگران میبایست در رابطه با یکدیگر بر اساس حقیقت ، عدالت ، و اخلاق رفتار نمایند ، یعنی به یکدیگر و یا به طبقه ای که بان تعلق داشتند ، خیانت ننمایند ، یکدیگر را فریب ندهند ، و اعمالشان بر مبنای روح رفاقت باشد ، و غیره . بجای اصولی که سوسیالیستهای تخیلی مبنای خواست خود برای سوسیالیسم قرار داده بودند ، این مفاهیم اکنون بوسیله مارکس به قوانین اساسی کردار در درون خود تشکیلات پرولتاریائی تبدیل میشد .

لکن بنا بر نکته ای که اکنون مورد بحث است ، این اصول میبایست بعنوان مبنائی برای کردار اعضای بین الملل در روابطشان با همه افراد ، بدون در نظر گرفتن نژاد ، مذهب ، یا ملیت ، عمل کنند . و این فایده کمتری نداشت . باید بخاطر داشته باشیم که در این زمان جنگ داخلی در ایالات متحده در گرفته بود ، و اینکه مدت کمی قبل ، شورش لهستان بطور قطعی در هم کوبیده شده بود ؛ و اینکه ارتش های تزار فتح قفقاز را با موفقیت بانجام میرساندند ؛ و اینکه ستم مذهبی هنوز در سرتاسر اغلب کشورهای تمدن انجام میگرفت ؛ و اینکه حتی در انگلستان تازه در اواخر دهه پنجاه به یهودیان حقوق سیاسی داده شده بود ؛ و اینکه نه تنها در روسیه بلکه در کشورهای دیگر اروپائی نیز هنوز یهودیان از حقوق مدنی کامل برخوردار نبودند .

بورژوازی هنوز به اصول "جاودانه" اخلاق و عدالت، حتی در مورد افراد طبقه خودشان در کشورهای خودشان، تحقق نبخشیده بود. در مورد افراد سایر کشورها و یا ملیت‌ها، این اصول به توهین‌آمیزترین نحوی پایمال میشدند.

نکته مربوط به حقوق و وظایف، بیشتر قابل اعتراض بود. هیچ مناسبت و دلیلی وجود نداشت که از هر عضو خواسته شود که برای حقوق خود بعنوان يك انسان و بعنوان يك شهروند بجنگد؛ نه تنها برای خود، بلکه برای دیگران بجنگد. در اینجا، مارکس، علیرغم مهارت دیپلماتیک فراوان خود، مجبور شده بود امتیاز جدی‌ای به نمایندگان مهاجرین انقلابی فرانسوی که در کمیته بودند، بدهد.

لازم است چند نکته را در مورد انقلاب کبیر فرانسه بخاطر آوریم. یکی از اولین اقدامات، اعلام حقوق بشر و حقوق شهروندی بود. بورژوازی انقلابی، در مبارزه اش علیه اشرافیت صاحب زمین و علیه مطلق‌العنانی که همه امتیازات را بخود اختصاص داده و کلیه وظایف را بدیگران تحمیل نموده بود، خواست برابری، برادری، و آزادی، و خواست برسمیت شناختن حقوق سلب‌نشده هر انسان، هر شهروند، را مطرح ساخته بود. در میان این حقوق، بر حق مقدس غیر قابل تردید مالکیت خصوصی بطور خاص تکیه شده بود. آنجا که مالکیت طبقه سوم (عوام) مطرح بود، این حق بدون هیچگونه تردید از جانب اشرافیت و قدرت سلطنتی مورد تجاوز قرار میگرفت.

زاکوبن‌ها تنها تصحیحات مختصری در این اعلامیه حقوق وارد نمودند. نکته مربوط به تقدیم مالکیت خصوصی دست نخورده باقی ماند. اعلامیه در رابطه با سیاست، رادیکال تر شد زیرا بر حق مردم به شورش کردن صحه میگذارد و اخوت همه ملل را تاکید مینمود. اعلامیه در این شکل بعنوان اعلامیه حقوق ۱۷۹۳ یا اعلامیه حقوق روسپیر شناخته شده است، و از آغاز سال ۱۸۳۰ بصورت برنامه انقلابیون فرانسوی درآمد.

از سوی دیگر، هواداران مازینی بر پذیرفته شدن این برنامه اصرار میورزیدند. مازینی در کتاب معروفش بنام درباره وظایف انسان (۱)، که به انگلیسی ترجمه شده و در انگلستان از

محبوبیت وسیعی در بین کارگران برخوردار گشته بود ، هم آهنگ با شعار خود "خدا و مردم" - و در تضاد با ماتریالیستهای فرانسوی با اعلامیه حقوق بشرشان که بر مبنای برهان و طبیعت پایه گذاری شده بود - مفهوم وظیفه ، مفهوم تعهد ، را از جانب خدا بعنوان شرط اساسی اخلاق ایده آلیستی انسان در وی نهاده شده ، مطرح ساخت .

ما اکنون ماخذ این فرمول مارکس را میفهمیم : هیچ حقی بدون وظیفه ، و هیچ وظیفه‌ای بدون حق وجود ندارد . مارکس ، تحت فشار برای مشتمل کردن خواستهای اعلامیه حقوق ، از مشاجره بین فرانسویان و ایتالیائی ها استفاده کرد تا در فرمول خود تمایز بین این خواست و خواست قبلی بورژوازی را برجسته سازد . پرولتاریا نیز خواستار حقوقش میباشد ، اما از ابتدا اعلام میدارد که وی حق برای فرد بدون وظیفه متقابل وی نسبت به جامعه نمیپذیرد . زمانی که چند سال بعد اساسنامه مورد بررسی مجدد قرار میگرفت ، مارکس توصیه کرد که تنها لغاتی که به اعلامیه حقوق اشاره میکردند حذف گردند . حکم در مورد حقوق و وظایف حفظ شد ، و بعد ها در برنامه ارفورت در شکل حقوق برابر و وظایف برابر گنجانده شد .

ما اکنون بمطالعه خود اساسنامه میپردازیم .

- ۱- این انجمن بدین منظور تشکیل شده است که محلی مرکزی برای ارتباط و همکاری بین انجمنهای کارگران که در کشورهای مختلف وجود دارند ، و هدف مشترکی را دنبال میکنند ، یعنی حمایت ، پیشرفت ، و رهائی کامل طبقات کارگر ، ایجاد نماید .
- ۲- نام این انجمن "انجمن بین المللی کارگران" خواهد بود .
- ۳- هر ساله یک کنگره عمومی کارگران که از نمایندگان شعبه های انجمن تشکیل میشود منعقد خواهد گردید . کنگره باید آمال مشترک طبقه کارگر را اعلام دارد ، و با اقدامات لازم برای پیشبرد موفقیت آمیز کار انجمن بین المللی مبادرت ورزد ، و شورای عمومی انجمن را تعیین نماید .
- ۴- هر کنگره وقت و محل برگزاری کنگره بعدی را تعیین مینماید . نمایندگان بدون هیچ دعوت مخصوصی در زمان و محل تعیین شده اجتماع میکنند . شورای عمومی میتواند در صورت لزوم محل را تغییر دهد ، لکن قدرتی برای بتعمیق انداختن زمان جلسه ندارد . کنگره سالیانه کرسی های شورای عمومی را تعیین کرده اعضای آنرا

انتخاب مینماید . شورای عمومی که بدین ترتیب انتخاب میشود قدرت خواهد داشت تعداد اعضای خود را افزایش دهد .

کنگره عمومی در جلسات سالانه اش گزارش علنی ای از فعالیتهای سالانه شورای عمومی را دریافت خواهد نمود . شورای عمومی میتواند در شرایط اضطراری کنگره عمومی را قبل از دوره منظم سالانه فراخواند .

۵- شورای عمومی از کارگران کشورهای مختلف که در انجمن بین المللی نمایندگی شده اند تشکیل میشود . شورا از میان اعضای خودش مأمورین لازم برای انجام امور نظیر خزانه دار ، دبیر کل ، دبیران مربوط به امور کشورهای مختلف ، و غیره ، را انتخاب مینماید .

۶- شورای عمومی یک موسسه بین المللی بین گروههای ملی و محلی مختلف انجمن تشکیل خواهد داد ، بطوریکه کارگران هر کشور بطور دائم از جنبشهای طبقه شان در تمام کشورهای دیگر مطلع گردند ؛ و اینکه تحقیقی در مورد وضعیت اجتماعی کشورهای مختلف اروپا بطور همزمان و تحت رهنمود واحد انجام شود ؛ که مسئله مناقع عمومی مورد بحث در یک کشور در بین همه مطرح گردد ؛ و اینکه آنگاه که اقدامات عملی فوری لازم باشد - مثلا در مورد نزاع های بین المللی - عمل انجمنهای وابسته ، همزمان و همگون باشد . آنگاه که مناسب بنظر رسد ، شورای عمومی ابتکار عمل ارائه پیشنهاد برای طرح در انجمنهای ملی یا محلی مختلف را بدست خواهد گرفت . برای تسهیل ارتباطات ، شورای عمومی به تهیه گزارش در فواصل معین مبادرت میورزد .

۷- از آنرو که موفقیت جنبش کارگران در هر کشوری نمیتواند جز از طریق قدرت اتحاد و اتفاق تامین گردد ؛ در حالیکه ، از سوی دیگر ، مفید بودن شورای عمومی بین - المللی باید بمقدار زیادی به این امر بستگی داشته باشد که آیا باید با معدودی مراکز ملی انجمنهای کارگری و یا با تعداد کثیری انجمنهای محلی کوچک و بی ارتباط با هم سروکار داشته باشد ؛ اعضای انجمن بین المللی باید نهایت کوشش خویش را برای متحد ساختن انجمنهای غیر مرتبط کارگران کشورهای مربوطه شان در تشکیلاتی ملی ، که توسط ارگانهای مرکزی نمایندگی میشوند ، بکار برند .

بعدها اصول اساسی این اساسنامه مورد تصویب کنگره قرار گرفت . یکی از تغییرات اساسی که بابتکار مارکس صورت گرفت عبارت بود از حذف سمت رئیس شورای مرکزی ، و یا آنطوری که بعد ها نامیده شد شورای عمومی . تجربه اتحادیه عمومی کارگران آلمان که

توسط لاسال سازمان داده شده بود ، کلیه در دسترس هائی را که با این سمت کاملاً بیفایده همراه بود نشان داد . شورای عمومی اکنون برای اداره جلساتش رئیس انتخاب میکرد . به مسائل جاری توسط جلسه ای از دبیران سازمانهای ملی مختلف ، در همکاری با یک دبیر کل ، رسیدگی میشد .

اساسنامه بین الملل بارها در تاریخ جنبش بین المللی کارگری مورد استفاده قرار گرفت . محدود و نوشته حاضر اجازه مطالعه جزئیات تغییرات گوناگونی را که در طول هشت سال در آن داده شدند میدهد . اساسنامه بین الملل در خطوط اصلی اش تغییر نیافته باقی ماند . در اواخر کار بین الملل اول ، قدرت بیشتری به شورای عمومی تفویض شده بود .

مسئله اصلی مورد توجه شورای موقت عبارت بود از فراخواندن کنگره بین الملل . این امر موجب مباحثات شدیدی شد . مارکس بر این نظر بود که در ابتدا باید کارهای مقدماتی تکمیل شود ، بطوری که کشورهای مختلف ابتدا این فرصت را داشته باشند که خود را کمی با مسائلی که در برابر بین الملل قرار دارد آشنا سازند و توجهی به سازماندهی کنند . انگلیسیها ، بالعکس ، با قرار دادن منافع جنبش تریدیونیونیستی خود فوق همه چیز ، خواستار فراخواندن فوری کنگره بودند . مهاجرین فرانسوی در شورای عمومی با آنان متحد بودند .

کل مسئله با یک مصالحه خاتمه یافت . در سال ۱۸۶۵ یک کنفرانس ، و نه یک کنگره ، برگزار گردید . این کنفرانس در لندن برگزار شد و بطور عمده به مسئله بررسی گزارشات و ترتیب دستور جلسه کنگره بعدی پرداخت . در این کنفرانس سوئیس ، انگلستان ، بلژیک و فرانسه نمایندگی میشدند . اوضاع چندان مساعد بنظر نمیرسید . تصمیم گرفته شد که کنگره ای برای ماه مه ۱۸۶۶ فرا خوانده شود .

در آلمان ، علیرغم وجود اتحادیه عمومی کارگری ، اوضاع باز هم بدتر بود . لاسال در دوتلی در ۳۰ اوت ۱۸۶۴ کشته شد . بر طبق اساسنامه اتحادیه ، برنارد بکر (۱) که از توانائی و

نفوذ کمی برخوردار بود به ریاست رسید . جی . پی . شوایتزر^(۱) (۱۸۲۵-۱۸۳۳) ، سرلجیر ارگان مرکزی اتحادیه " سوسیال دمکرات " از نفوذ بسیار بیشتری برخوردار بود . لکن بزودی مخالفت‌های شدید بر سر مسائل سیاست داخلی بین او و ویلهلم لیبکشت ، که مدت کوتاهی بود عضویت هیئت تحریریه درآمده بود ، بوجود آمد . مارکس و انگلس که موافقت کرده بودند برای این روزنامه مطلب بنویسند ، بزودی مجبور شدند هر نوع ارتباطی را با آن علناً انکار نمایند . مهرینگ سعی کرد از شوایتزر حمایت نماید ؛ وی میگفت که در این مورد مارکس و انگلس نادرست می‌گفتند . لکن مهرینگ در اشتباه بود . همه فاکت‌ها علیه وی سخن می‌گویند .

ما قبلاً دیده ایم که نقائص جدی در تاکتیک‌های لاسال وجود داشت ، و اینکه وی به خود اجازه داده بود حیل‌های غیر قابل قبولی را در رابطه با دار و دسته حاکمه بکار گیرد . شوایتزر حتی از این هم فراتر رفت . وی به انتشار سلسله مقالاتی دست زد که همانطور که مهرینگ خود اقرار میکند ، بواسطه فروتنی چاپلوسانه شان در برابر بیسمارک تاثیر بسیار ناخوش آیندی بوجود آوردند . مهرینگ بر مبنای این نظر که گویا با در نظر گرفتن شرایط قانونی موجود ، بکار گرفتن اینگونه شیوه‌ها لازمند ، کوشید تا این عمل را توجیه نماید . ادعا میشد که لیبکشت ، انقلابی قدیمی ، نمیتواند خود را با شرایط تطبیق دهد ، و بدین دلیل دوستان و آموزگاران قدیمی اش را علیه شوایتزر تحریک کرده بود . شوایتزر و لیبکشت از یکدیگر جدا شدند . لیبکشت از حمایت مارکس و انگلس ، و حتی مخالفین دیرینه شان ، نظیر هس ، که آنان نیز نمیتوانستند با شیوه‌های شوایتزر موافقت نمایند ، برخوردار بود . انقلابیون قدیمی حزب شوایتزر را " حزب بیسمارک " لقب داده بودند .

بهنگام تشکیل کنفرانس لندن دوستان مارکس در آلمان نه نشریه ای داشتند و نه سازمانی واقعی . طرفداران لاسال از سروکار داشتن با بین‌الملل خودداری کردند . در نتیجه این تفرقه ، آلمانی‌ها تنها از طریق مهاجرین قدیمی آلمان که در آن زمان ساکن انگلستان و سوئیس بودند ، در بین‌الملل نمایندگی میشدند .

در کفرانس لندن روشن شد که وضع مالی بین الملل بسیار وخیم بود . اینطور بنظر میرسید که در طول يك سال تمام تنها ۱۵۰ دلار جمع آوری شده بود . جمع درآمد و مخارج حدود ۳۳ لیره استرلینگ بود . با چنین درآمدی انجام فعالیت در سطحی وسیع دشوار بود . این درآمد حتی برای پرداخت لازمترین مخارج بسختی کفایت میکرد .

در طی بحثهای پیرامون دستور کار ، عدم توافق های دیگری بین فرانسویان مقیم لندن و فرانسویانی که تشکیلات پاریس را نمایندگی میکردند بظهور پیوست . فرانسویان نمایندگانی تشکیلات پاریس مخالف پرداختن بمسئله استقلال لهستان بودند زیرا آنرا امری صرفاً سیاسی میدانستند . مهاجرین فرانسوی بنوبه خود ، با پشتیبانی برخی انگلیسی ها ، خواستار این بودند که مسئله مذهب در دستور روز قرار گیرد ؛ آنان مصرانه خواستار جنگی قاطعانه علیه تعصبات مذهبی بودند . مارکس مخالفت خویش را با این امر اعلام داشت . وی مبنای مخالفت خویش را بر این اعتقاد سلیم قرار داد که با در نظر گرفتن اینکه پیوندهایی که جنبش کارگری کشورهای مختلف را بهم نگاه میداشت هنوز ضعیف بودند ، تزیق مسئله مذهب از کاک های غیر لازمی را ایجاد مینمود . اما وی در اقلیت باقی ماند .

یکسال دیگر سبزی شد قبل از اینکه کنگره اول فراخوانده شود . در این ناصله تعدادی وقایع مهم بوقوع پیوستند . این سال در انگلستان سال برخورد شدید بود . اتحادیه های کارگری انگلستان ، که بوسیله کارگرانی که عضو شورای عمومی بودند رهبری میشدند ، مبارزه سرسختی را برای حق رای وسیع تر به پیش میبردند . تکرار میکنیم که این مبارزه تحت هدایت بین الملل صورت میگرفت . مارکس نهایت سعی خود را کرد تا کارگران انگلیسی را از تکرار اشتباهات قدیمی شان مانع شود . وی میخواست آنان بطور مستقل ، بدون درگیر شدن در اتحادی گرفتار کننده با رادیکال ها ، بجنگ خویش ادامه دهند . اما در اوایل سال ۱۸۶۶ گرایش قدیمی دوباره ظاهر شد — گرایشی که در دوران جارتیسم چنان صدمه ای را بر جنبش کارگری انگلیس سبب شد و هنوز هم تاثیر زیان آورش را بر آن دارد . از آنرو که حق رای همگانی هدف بود ، رهبران پرولتاریا ، بخشی بخاطر ملاحظات مالی ، با رادیکال ترین بخش بورژوا —

دمکراسی که حق رای عمومی را در برنامه خویش داشت وارد توافق شدند. کمیته مشترکی از گوناگون ترین عناصر برای پیشبرد این نبرد تشکیل شد. در این کمیته دمکراتهای بسیار محترمی نظیر پرفسور بیزلی شرکت داشتند؛ در اینجا نیز نمایندگان به اصطلاح مشاغل آزاد شرکت داشتند. وکلای دادگستری، قضات، نمایندگان بورژوازی کوچک، متوسط، و خصوصاً تجاری که، از همان ابتدا به سازش متمایل بودند. مبارزه بسبب انگلیسی صورت گرفت. میتینگ ها و تظاهرات سازمان داده شدند. در ژوئیه ۱۸۴۶ لندن شاهد تظاهراتی بود عظیم تر از آنچه که حتی در زمان چارتیسم دیده بود. حکومت بالاخره قانع شد که دادن امتیاز امری غیر قابل اجتناب بود.

اکنون میباید بخاطر بیاوریم که پس از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، جنبش قدرتمندی برای فرمهای پارلمانی در انگلستان بوجود آمده بود. اوج تمام این جریان یک سازش بود. کارگران به نابخشودنی ترین وجهی فریب خوردند و حق رای تنها توسط بورژوازی صنعتی بدست آمد. و اکنون دوباره چنین شد. آنگاه که حکومت عقب نشینی خود را اجتناب ناپذیر یافت، و زمانی که کارگران شهری روحیه ای تهدید کننده داشتند، سازشی را پیشنهاد نمود - وسعت دادن حق رای تا جایی که پرولتاریای شهری را در برگیرد.

باید مشخص نمائیم که حق رای عمومی بمعنی حق رای عمومی برای مردان بود. در مورد تفویض این حق به زنان هنوز حتی فکر هم نشده بود. این سازش، بلافاصله توسط اعضای بورژوازی کمیته رفرم های انتخاباتی پذیرفته شد. حق رای به کارگرانی داده شد که مسکن مشخصی داشتند - هرچند یک اطاق - که برایش یک حداقل معینی کرایه پرداخت میکردند. بدین ترتیب تقریباً همه کارگران شهری، با استثنای تهیدست ترین آنها، که در آن زمان تعداد قابل ملاحظه ای را در شهرهای انگلستان تشکیل میدادند، دارای حق رای شدند. پرولتاریای روستائی هنوز از حق رای محروم بود. این حيله زیرکانه توسط دیزرائیلی (۱) رهبر محافظ کاران انگلستان اختراع شده، و توسط بورژواهای رفرمیست، که کارگران را تشویق میکردند تا امتیازات

را، با در نظر داشتن مبارزه بیشتر برای گسترش حق رای، بپذیرند، بکار گرفته شد. اما کارگران روستائی مجبور بودند بیست سال دیگر صبر کنند، در حالیکه به کارگرانی که مسکن دائمی نداشتند تنها پس از تأثیرات لیبرالیزه کننده^۱ انقلاب ۱۹۰۵ روسیه حق رای داده شد.

در سالهای ۱۸۱۶-۱۸۱۵ وقایعی که دارای اهمیت کمتری نبودند در آلمان به وقوع پیوستند. برخورد شدیدی بین پروس و اطریش در گرفت. مسئله^۲ مورد بحث مسئله هژمونی در درون آلمان بود. هدف بیسمارک کنار گذاشتن نهائی اطریش از کنفدراسیون آلمان، و ترفیع پروس به موقعیتی مسلط در میان ایالات باقیمانده آلمان بود. این مشاجره به برخورد مسلحانه بین اطریش و پروس منجر شد. در طی دو یا سه هفته، پروس، که تردیدی در مورد متحد شدن با ایتالیا علیه یک ایالت دیگر آلمان نداشت، اطریش را متلاشی کرد، و ایالات کوچک آلمان را که به اطریش کمک کرده بودند - امپرنشین هانور، شهر آزاد فرانکفورت، ایالت هس، و غیره - را متصرف گردید. اطریش بطور قطع از کنفدراسیون آلمان بیرون انداخته شده بود. کنفدراسیون آلمان شمالی که تحت رهبری پروس بود تشکیل شد. بیسمارک برای جلب علاقه کارگران حق رای عمومی را اعلام داشت.

در فرانسه ناپلئون مجبور به دادن امتیازاتی شده بود. چند قانون در مورد اتحاد کارگران از لیست قوانین جنائی حذف گردیدند. پیگرد سازمانهای اقتصادی، خصوصاً تعاونی ها و انجمنهای کمک متقابل، تخفیف یافت. در میان کارگران، جناح میانه رو که بر ابزار قانونی تأکید میکرد، قدرت مییافت. از سوی دیگر سازمانهای بلانکیستی رشد میکردند. اینان با چنگ و دندان با طرفداران بین الملل میجنگیدند، و آنان را به ترك عمل انقلابی و لاس زدن با حکومت بنایار متهم میکردند.

در سوئیس کارگران درگیر امور محلی شان بودند و تنها مهاجرین کشورهای دیگر به بین-العلل علاقمند بودند. بخش آلمان، تحت رهبری بکر که فوربوت^(۱) را منتشر میکرد، نقش مرکز را برای آن بخش از کارگران در آلمان که بر عکس لاسالیست ها هوادار بین الملل بودند،

ایفا نمود .

کنگره در سپتامبر ۱۸۶۶ بفاصله کمی پس از اینکه پروس اطریش را شکست داده بود ، و کارگران انگلیس آنچه را که در آنزمان برایشان يك پیروزی بزرگ سیاسی بر بورژوازی مینمود به دست آورده بودند ، در زانو تشکیل شد . کنگره با يك رسوائی آغازین کار کرد . علاوه بر پرودونیمتها ، بلانکیست ها نیز از فرانسه آمدند و آنها نیز اصرار داشتند در کار کنگره شرکت کنند . اینها اکراً دانشجویانی بودند با تمایلات بسیار انقلابی . آنها با وجودیکه اعتبارنامه ای نداشتند بسیار سرسختانه رفتار میکردند . بالاخره آنها بطور توهین آمیزی بیرون انداخته شدند . حتی این شایعه وجود داشت که کوشش برای غرق نمودن آنها در دریاچه ژنو صورت گرفت ، لکن این يك افسانه است . لکن طرد آنها بدون استفاده از نیروی مشت و لگد انجام نشد ، و این زمانیکه فرانسویان در جنگ فراکسیون درگیر میباشند امری عادی است .

لکن آنگاه که کار شروع شد ، جنگ اصلی بین پرودونیمت ها و هیئت نمایندگی شورای عمومی که از اکاریوس و چند کارگر انگلیسی تشکیل میشد در گرفت . خود مارکس نتوانست بیاید ، وی مشغول آخرین دستکاریهای جلد اول سرمایه بود . بعلاوه برای انسان بیماری که تحت مراقبت شدید جاسوسان فرانسوی و آلمانی نیز بود ، چنین مسافرتی مشکل میبود . اما مارکس گزارش بسیار مشروحی در مورد تمام نکاتی که میبایست مورد بحث کنگره قرار گیرد برای هیئت نمایندگی نوشت .

هیئت نمایندگی فرانسه گزارش بسیار مفصلی ارائه کرد که تشریحی بود از عقاید اقتصادی پرودون . آنها اعلام داشتند که با کار زنان بشدت مخالفند ، و ادعا داشتند که خود طبیعت جای زن را نزدیک به مرکز گرم خانواده تعیین کرده است ، و اینکه جای زن در خانه است و نه در کارخانه . آنها ضمن اعلام مخالفت قطعی شان با اعتصاب و با اتحادیه های کارگری ، عقاید تعاونی و خصوصاً سازمان مبادله بر مبنای اصول^(۱) مقابله بمثل را مطرح نمودند . اولین شرایط ، توافق هائی بودند که توسط تعاونیهای مختلف ، و تاسیس اعتبار آزاد ، صورت میگرفت . آنها

حتی اصرار نمودند که کنگره سازمانی را برای اعتبار بین‌المللی بتصویب رساند، اما تنها کاری که توانستند انجام دهند این بود که بتوانند مصوبه‌ای را بتصویب برسانند که بکلیه بخشهای بین‌الملل توصیه میکرد که مسئله اعتبار و استحکام بخشیدن به همه انجمنهای وام کارگران را مورد مطالعه قرار دهند. آنها حتی به دخالت در تعیین طول روزانه کار توسط وضع قوانین اعتراض نمودند.

آنها با مخالفت نمایندگان انگلیسی و آلمانی مواجه شدند. اینها نکته بنکته نکات مربوطه در گزارش مارکس را بصورت پیشنهاد مطرح نمودند.

این گزارش تاکید مینمود که نقش اصلی بین‌الملل عبارت بود از متحد کردن و هماهنگ نمودن کوششهای مختلف طبقه کارگر که برای منافعش نبرد میکند. لازم بود چنین پیوندهایی ایجاد گردد بطوریکه کارگران کشورهای مختلف تنها خود را رفیق در میدان جنگ احساس نکنند بلکه همچنین بصورت اعضای يك ارتش آزادبخش عمل نمایند. لازم بود در موارد اعتصاب کمک بین‌المللی سازمان داده شود و از حرکت آزاد اعتصاب شکنان از کشوری به کشوری دیگر ممانعت بعمل آید.

مارکس بر تحقیق علمی در مورد وضعیت طبقه کارگر که میبایست به ابتکار خود طبقه کارگر تاسیس گردد بعنوان یکی از مهمترین مسائل تاکید نمود. تمام مطالب جمع‌آوری شده میبایست به شورای عمومی فرستاده شوند تا بروی آنها کار شود. مارکس حتی بطور خلاصه نکات اصلی این بررسی در مورد طبقه کارگر را متذکر شد.

مسئله اتحادیه‌های کارگری شدیدترین مباحثات را برانگیخت. فرانسویان به اعتصاب و به هرگونه مقاومت سازمان داده شده‌ای در برابر کارفرمایان اعتراض کردند. کارگران میبایست تنها از طریق تعاونیها در جستجوی رهائی خود باشند. نمایندگان لندن، بعنوان يك ضد پیشنهاد، بر آن بخش از گزارش مارکس که به اتحادیه‌های کارگری میپرداخت اصرار مینمودند. این مسئله بتصویب کنگره رسید؛ اما سوء تفاهمی که در موارد دیگر مقررات بین‌الملل اول پیش آمده بود در این مورد نیز بوجود آمد. برای مدتی طولانی کسی متن اصلی را نمی دانست.

آلمانها از طریق يك ترجمه نامقبول که در فربوت بکر منتشر شد از آن اطلاع داشتند؛ فرانسویان از طریق ترجمه ای حتی بدتر از ترجمه آلمانی ، از آن مطلع بودند .

همه آنچه که توسط مارکس در فقر فلسفه و در مانیفست کمونیست در مورد اتحادیه های کارگری بعنوان هسته اساسی سازمان طبقاتی پرولتاریا گفته شده بود ، توسط وی بشکلی باز هم قاطعانه تر در قطعنامه تکرار گشته بود . همچنین بمسائل روز اتحادیه های کارگری و نقصانهای مشخصه زمانیکه به سازمانهای صنفی محدود تبدیل میشدند ، اشاره شده بود . این نکته را از کمی نزدیک تر بررسی کنیم .

منشاء اتحادیه های کارگری چه بود ؟ آنها چگونه تکامل یافتند ؟ آنان نتیجه مبارزه بین سرمایه و کار دستمزدی میباشند . در این مبارزه کارگران خود را در شرایطی بسیار نامساعد می یابند . سرمایه نیروی اجتماعی است که در دست سرمایه داران متمرکز و متمرکز شده است . کارگر تنها نیروی کارش را در اختیار دارد . لذا هرگونه صحبتی از قرارداد آزاد بین سرمایه دار و کارگر تنها يك لفاظی و مزخرف است . زمانیکه پیروان پرودون از يك قرارداد آزاد و عادلانه دم میزدند، آنان صرفاً نادانی شان را از مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری فاش کردند . قرارداد بین سرمایه و کار هرگز نمیتواند بر مبنای عادلانه بوجود آید ، حتی بنا بر معیارهای اخلاقی جامعه ای که امکانات مادی مورد نیاز زندگی و کار را در يك طرف و نیروی مولده زنده را در طرف دیگر قرار میدهد . در پشت فرد سرمایه دار نیروی اجتماعی ای قرار دارد . تنها چیزی که کارگران برای مقابله با این نیرو دارند ، تعداد است . اما این قدرت تعداد، توده، از طریق تفرقه بین کارگران ، که بوسیله رقابت برای مشاغل ایجاد و حفظ میگردد ، از بین میرود . لذا اولین مسئله ای که در برابر طبقه کارگر قرار میگیرد از میان برداشتن رقابت است . بدین ترتیب اتحادیه های کارگری از کوششهای داوطلبانه خود کارگران برای کنار گذاشتن ، یا حداقل تخفیف ، این رقابت، و بوجود آوردن شرایط برای قراردادی که آنانرا قادر سازد از حد تنها يك برده فراتر روند ، منشاء گرفتند . مسئله فوری آنها به نیازهای معمولی ، به پیدا کردن طرقی برای جلوگیری از غصب کردن های لاینقطع سرمایه ، به مسئله دستمزدها و ساعات کار محدود

میشد . بر خلاف ابرازات پرودونیمست ها ، این فعالیت نه تنها کاملاً درست است بلکه فعالیتی واجب نیز میباشد . تا زمانی که نظام کنونی تولید وجود داشته باشد این فعالیت غیر قابل اجتناب است . این فعالیت میباید از این فراتر رود و عمومی تر گردد . و این امر تنها از طریق تعلیم و تربیت و اتحاد بین المللی کارگران ممکن است .

لکن اتحادیه های کارگری نقش دیگری را که دارای اهمیت کمتری نیست - و پیروان پرودون آنرا در سال ۱۸۶۶ همان حد کم فهمیدند که آموزگارشان در سال ۱۸۴۷ فهمیده بود - ایضا میکنند . اتحادیه های کارگری بطور ناخود آگاه بعنوان نقاطی عمل کردند - و هنوز هم میکنند - که سازمانهای کارگری بدورشان متبلور میشوند . نقش آنها یادآور نقش همبائیهای خود مختار و کمونها در تکامل بورژوازی میباشد . اگر آنان در جنگ چریکی بین سرمایه و کار واجب الوجود میباشند ، بعنوان عوامل سازمان داده شده در الغای خود نظام کار دستمزدی اهمیت حتی بیشتری را دارا میباشند .

متأسفانه اتحادیه های کارگری هنوز بطور واضح اهمیت کامل این جنبه نقش خویش را در تکامل اجتماعی در نیافته اند . اتحادیه های کارگری که خیلی زیادی جذب مبارزات صرفاً محلی و فوری خود با سرمایه میباشند ، هنوز نیروی فعالیتشان را علیه نظام برده داری دستمزدی بطور کامل تشخیص نداده اند . بدین دلیل است که آنها خود را از جنبشهای عمومی و سیاسی دور نگاه میداشتند ، و هنوز هم میدارند .

مارکس به علائم مشخصی اشاره کرد که نشان میدادند اتحادیه های کارگری ظاهراً آغاز به بیدار شدن و درک رسالت تاریخی خود مینمودند . این علائم را وی در شرکت اتحادیه های کارگری انگلیس در مبارزه برای بدست آوردن حق رای عمومی ، و همچنین در مصوباتی که در کنگره شان در شفیلد (۱) بتصویب رساندند ، که توصیه مینمودند همه اتحادیه های کارگری به بین الملل بپیوندند ، مشاهده نمود .

در خاتمه ، مارکس که تا آنزمان توپخانه خود را متوجه پیروان پرودون نموده بود ،

ترید یونیونیست های خالص و ساده را مورد خطاب قرار داد و آنها را برای تمایلشان به محدود نمودن خود به مسائل دستمزد و ساعت کار مورد انتقاد قرار داد. مارکس تاکید نمود که علاوه بر مسائل ابتدائی شان، اتحادیه ها باید پیاموزند که بعنوان مراکز آگاه سازماندهی طبقه کارگر برای رهائی کاملش، عمل نمایند. آنان میبایست به هر جنبش اجتماعی یا سیاسی که خواستار این هدف میباشد کمک رسانند. آنها میبایست خود را بعنوان رزمندگان و نمایندگان همه طبقه کارگر در نظر گیرند و بر این مبنی عمل نمایند؛ آنان باید همه کارگران را به درون صفوف خود جلب نمایند. آنان میباید بطور خستگی ناپذیری به منافع کارگران رشته های صنایعی که در آنها کمترین دستمزد ها پرداخت میشود، مثلا کارگران مزارع که بعلت خاص بودن شرایطی که تحت آن بکار میبرد ازند محکوم به بی قدرتی هستند، علاقمند باشند. اتحادیه های کارگری میباید تمام جهان را قانع سازند که نه تنها آنان تنگ نظر و خودخواه نیستند، بلکه بالعکس هدف آنان آزاد ساختن ملیونها انسان ستمدیده است.

رویه مرفته بحثهای پیرامون اتحادیه های کارگری که در کنگره، زو صورت گرفت بسیار مهم بودند. نمایندگان لندن از موضع خود با توانائی بسیار دفاع کردند. از نظر آنها قطعنامه تنها استنتاجی بود از گزارش جامع و مشروح مارکس، که متاسفانه تنها برای آنها شناخته شده بود. حتی زمانیکه سوالاتی که میبایست بکنگره ارائه شوند توسط شورای عمومی به بحث گذارده شده بودند، اختلاف نظرهای جدی بوجود آمد. لذا مارکس به ارائه گزارش مشروحی در برابر شورا که در آن اهمیت اتحادیه های کارگری را در پروسه تولید سرمایه داری تشریح کرده بود پرداخت. وی از این فرصت استفاده کرد تا بصورتی بسیار عامیانه تئوری جدید ارزش و ارزش اضافی اش را به شنوندگانش عرضه دارد، و مناسبات درونی دستمزد، سود، و قیمت را برای آنها توضیح دهد. صورت جلسیات این نشستهای شورای عمومی، با جدیت عمیقشان که میتوانست مورد غبطه موسسات علمی بورژوائی باشد، انسان را تحت تاثیر قرار میدهد. تمامی این دانشمندی و علم در خدمت طبقه کارگر قرار میگرفت.

نمایندگان لندن با مهارتی نه کمتر از این از پیشنهاد مارکس مبنی بر روزانه کار ۸ ساعته

دفاع کردند . آنها ، در تضاد با نمایندگان فرانسه ، باتفاق مارکس بر این نظر بودند که یک پیش شرط هر کوشش دیگر برای بهبود و آزادی طبقه کارگر ، و پیش شرطی که بدون آن هر کوششی بیثمر خواهد بود ، عبارت بود از محدود ساختن قانونی طول روزانه کار . لازم بود که سلامت و نیروی جسمانی طبقه کارگر - اکثریت وسیع هر ملت - حفظ گردد ، و همچنین امکان تکامل فکری ، و تبادل نظر اجتماعی ، و فعالیت سیاسی برایشان تضمین گردد . به توصیه شورای عمومی ، کنگره روزانه کار هشت ساعت را بعنوان حد اکثر قانونی اعلام داشت . این محدود کردن روزانه کار به هشت ساعت یکی از خواسته های کارگران در ایالات متحده بود . کنگره زنو این خواسته را در پلانفرم طبقه کارگر سراسر جهان جای داد . کار شب تنها در موارد استثنائی در شاخه های صنعت و مشاغل خاصی که دقیقاً توسط قانون مشخص شده بودند ، مجاز بود . امر ایده آل ، حذف هرگونه کار شب بود .

جای تاسف است که مارکس در گزارشش بر سر مسئله کار زن بتفصیل ننوشت . وی کافی دید بگوید که تمام پارگراف در مورد روزانه کار کوتاه تر در مورد تمام کارگران بالغ ، چه زن و چه مرد ، صادق بود ، با این شرط اضافی که به زنان نعیی است اجازه اشتغال بکار شب و یا هر کار دیگری که به ارگانسیم زنانه آسیب میرساند ، و یا آنها در معرض مواد سمی و یا بطور کلی زیان آور می آورد داده میشد . و از آنرو که اکثریت نمایندگان فرانسوی و سویسی نظر خود را در مخالفت با کار زن اعلام داشته بودند ، برای کنگره آسان بود که نظریه مارکس را بپذیرد و پیشنهادی را که توسط فرانسویان مطرح شده بود تصویب نماید . بدین ترتیب نتیجه چنین بود که بهترین کار ممنوع ساختن کار زن بود ، اما از آنرو که هنوز از آن استفاده میشد ، لازم بود که این کار در محدود ای که مارکس پیشنهاد کرده بود نگهداشته شود .

پیشنهادات مارکس در مورد کار کودکان و جوانان زیر سن بلوغ ، بصورت یک مجموعه بدون هیچ اضافه یا تعدیل پرودنیستی بتصویب رسید . در اینجا پیشنهاد شد که گرایش صنعت جدید به جلب کودکان و جوانان زیر سن بلوغ از هر دو جنسیت به شرکت در کار عظیم تولید اجتماعی ، امری مترقی ، سودمند ، و بحق بود ، گرچه تحت شرایط سرمایه داری این کار به جریان

بد و وحشتناکی تنزل می‌یافت. مارکس فکر میکرد در جامعه‌ای که بطور منطقی ارگانیزه باشد، هر کودک از سن نه سالگی به بالا میباید بکار تولیدی بپردازد، درست همانگونه که هیچ انسان بالغی که دارای توانائی جسمی باشد نمیتواند از تن در دادن به قانون طبیعت - که از کسانی که میخواهند زندگی کنند کار جسمی و فکری طلب میکند - معاف باشد. در رابطه با این مسئله مارکس برنامه دقیقی برای تلفیق کار بدنی و فکری پیشنهاد نمود. رشد روانی و جسمی به‌علاوه آموزش تکنیکی‌ای که باطفال درکی از اصول علمی که در تولید مدرن بکار گرفته میشود دهد - اینها همه در برنامه او بود.

مارکس در گزارشش همچنین بمسئله تعاونیها اشاره کرد. وی در اینجا از فرصت استفاده کرد تا نه تنها تصور واهی در مورد تعاونیهای ناب را در هم کوید، بلکه شرایط مقدم را برای يك جنبش تعاونی موفق نیز نشان دهد. در اینجا نیز همچون در خطابه افتتاحیه وی تعاونی تولید کنندگان را به تعاونی مصرف کنندگان ترجیح داد.

ولی نظام تعاونی، که رشدش محدود به اشکال غیر پیشرفته‌ای خواهد بود که میتواند با کوششهای تك تك برده‌های مزدبگیر بوجود آید، هرگز جامعه سرمایه - داری را دگرگون نخواهد کرد. برای تبدیل تولید اجتماعی به يك نظام وسیع و هم‌آهنگ کار آزاد و تعاونی، تغییرات اجتماعی عمومی لازم خواهد بود، تغییرات شرایط عمومی جامعه که هرگز تحقق نخواهند یافت مگر با انتقال نیروهای سازمان‌یافته جامعه، یعنی: قدرت دولتی، از سرمایه داران و زمین داران بخود تولید کنندگان.

می‌بینیم که در اینجا نیز مارکس بر لزوم کسب قدرت توسط طبقه کارگر برای خود تاکید میکند. طرح اساسنامه که قبلا با آن آشنا شدیم، بدون هیچ تخییری پذیرفته شد. کوشش‌های نمایندگان فرانسوی - که قبلا این مسئله را در کفرانس لندن مطرح ساخته بودند - برای تفسیر کردن لغت "کار" بعنوان تنها کار بدنی و بدینترتیب حذف کردن نمایندگان کار فکری، با مخالفت شدیدی روبرو شد. نمایندگان انگلستان اعلام نمودند که چنانچه این پیشنهاد تصویب

شود مارکس که آنقدر برای بین‌الملل کار کرده بود در میان اولین کسانی میبود که میبایست خارج گذارده میشدند .

کنگره زنو سلاح تبلیغاتی عظیمی را فراهم آورد . همه مصوبات این کنگره که خواسته های ابتدائی پرولتاریا را تدوین میکردند، و تقریباً تماماً توسط خود مارکس نوشته شده بودند ، در برنامه های حداقل عملی همه احزاب طبقه کارگر جای گرفتند . کنگره با پاسخ گرم همه کشورهای منجمله روسیه روبرو شد . بلافاصله بعد از کنگره زنو ، که چنان تحرك نیرومندی به رشد جنبش بین‌المللی کارگری داده بود ، بین‌الملل محبوبیت عظیمی برای خود به دست آورد . برخی سازمانهای بورژوا - دمکرات توجه خود را بسوی بین‌الملل معطوف داشتند ، با این قصد که از آن برای مقاصد خود استفاده کنند .

در کنگره بعدی در لوزان (۱۸۶۷) بر سر اینکه آیا انجمن بین‌المللی جدید ، جامعه صلح و آزادی (۱) ، میباید اجازه شرکت در کنگره بعدی را داشته باشد یا نه ، مبارزه ای در گرفت . آنها که طرفدار شرکت انجمن مذکور بودند پیروز شدند . تنها در کنگره بعدی ، در بروکسل (۱۸۶۸) ، بود که نقطه نظر شورای عمومی پیروز گردید . تصمیم بر این شد که بجامعه پیشنهاد شود که به بین‌الملل بپیوندد و اعضایش بصورتیک بخش داخل بین‌الملل شوند .

مارکس در این دو کنگره نیز حضور نداشت . قبل از اینکه کنگره لوزان کار خود را پایان بخشد اولین جلد سرمایه منتشر شده بود . به پیشنهاد هیئت نمایندگی آلمان کنگره بروکسل قطعنامه ای بتصویب رساند که از کارگران کشورهای مختلف مصرأً میخواست که کتاب سرمایه را مطالعه نمایند . قطعنامه متذکر شد که افتخار به مارکس تعلق داشت که " اولین اقتصاددانی [بود] که سرمایه را مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار داد و آنرا به عناصر اولیه اش تاویل کرد . کنگره بروکسل همچنین مسئله مربوط به نفوذ ماشین آلات در وضعیت طبقه کارگر ، اعتصابات و مالکیت خصوصی زمین را به بحث گذارد . قطعنامه ها در جو مصالحه بتصویب رسیدند ، با وجود این ، در اینجا بود که نقطه نظر سوسیالیسم ، و یا آنطور که در آن زمان نامیده میشد

کلکتیویسم، بر نمایندگان فرانسه پیروز شد. اکنون احتیاج به گذار به مالکیت اشتراکی ابزار حمل و نقل و ارتباطی و همچنین زمین، بوضوح شناخته شده بود. این قطعنامه در شکل نهایی اش توسط کنگره بازل (۱) (۱۸۶۹) بتصویب رسید.

از کنگره لوزان به بعد، مسئله سیاسی مرکزی در بین‌الملل، جنگ و جلوگیری از آن بود. پس از جنگ ۱۸۶۶، بعد از پیروزی پروس بر اطریش، این نظر متداول بود که نتیجه اجتناب ناپذیر، برخوردی مسلحانه بین فرانسه و پروس خواهد بود. در سال ۱۸۶۷ روابط بین این دو کشور بمرحله حساسی رسید. موضع ناپلئون در نتیجه ماجراجوییهای استعماری ناموفق که بامید بالا بردن حیثیتش خود را در آن غرقه ساخته بود، بسیار نامطمئن گردید. وی بر اثر تحریک چند سرمایه دار مقتدر به لشکرکشی ای به مکزیک پرداخت. این جریان سبب ناراحتی شدید در ایالات متحده، که شدیداً مراقب هرگونه تجاوزی به آئین مونرو (۲) بود، گشت. طرح ناپلئون به پایانی خفت بار انجامید. اوضاع سیپیست در اروپا وصله بینه شود. اما در آنجانب نیز شکست در تعقیب او بود. وی که مجبور به دادن امتیازاتی در سیاست داخلی شده بود، امیدوار بود که الحاق منطقه ای در اروپا که قلمرو فرانسه را تکمیل کند، موضع وی را بلاشک تقویت نماید. بدینترتیب در سال ۱۸۶۷ واقعه لوکزامبورگ بوقوع پیوست. بعد از کوشش‌های ناموفق گوناگون برای دست اندازی به سرزمین‌هایی در ساحل چپ رود راین، ناپلئون سعی کرد دوک نشین بزرگ لوکزامبورگ را از هلند بخرد. این دوک نشین تا سال ۱۸۶۶ به اتحادیه آلمان (۳) تعلق داشت، ولی تحت حکمرانی پادشاه هلند قرار داشت. یک لشکر پروس که قبلاً در آنجا مستقر بود مجبور به ترک آنجا شد. خبر معامله بین ناپلئون و هلند آشوب عظیمی در میان میهنپرستان آلمانی بوجود آورد. شایعاتی در مورد جنگ بوجود آمد. ناپلئون، با محاسبه اینکه هنوز کاملاً برای جنگ آماده نبود، عقب‌نشینی کرد. ضربه ای تعیین کننده به حیثیت وی وارد آمد. وی دوباره مجبور شد در مقابل موج افزایشنده مخالفت تسلیم شود.

حوالی برگزاری کنگره بروکسل وضعیت در اروپا آنچنان حاد شد که جنگ قریب‌الوقوع مینمود.

این احساس وجود داشت که بمجرد اینکه فرانسه و پروس کار تدارک خود را تکمیل کنند و سپاهانه مناسبی بدست آورند، جنگ شروع می‌شود. این مسئله غامض که چگونه میتوان از وقوع جنگی که بخوبی مسلم بود که بشدت به منافع کارگران فرانسوی و آلمانی صدمه وارد میکرد، جلوگیری بعمل آورد، قبل از هر مسئله دیگر در ذهن پرولتاریا بود. جنبش پرولتاریائی، خصوصاً در قساره اروپا، بسرعت رشد میکرد. لذا بین الملل، که در سال ۱۸۶۸ دیگر به نیروی برتوان در راس جنبش بین‌المللی کارگران تکامل یافته بود، نمیتوانست در این مسئله بشدت درگیر نشود. پس از یک سلسله بحث‌های حاد که طی آن عده‌ای بر این نظر پافشاری مینمودند که در صورت وقوع جنگ، لازم است اعتصاب عمومی فرا خوانده شود، و دیگران بر این نظر بودند که تنها سوسیالیسم میتواند به همه جنگ‌ها خاتمه دهد، کنگره بروکسل قطعنامه بیهوده‌ای بتصویب رساند که نتیجه یک مصالحه بود.

لکن از آنرو که با نزدیک شدن تابستان ۱۸۶۹ شبح جنگ موقتاً ناپدید شده بود، مسائل اقتصادی و اجتماعی در راس کار کنگره بازل قرار گرفت. مسئله مربوط به مالکیت تعاونی همه ابزار تولید که تا کنون بطور سطحی در کنگره بروکسل بحث شده بود، اکنون برای اولین بار، مستقیماً در برابر نمایندگان قرار داده شد. آنانکه با مالکیت خصوصی زمین مخالف بودند پیروزی عظیمی بدست آوردند. پیروان پرودن بصورتی بی‌امان شکست خوردند. امامخالفتهای جدیدی در کنگره بوجود آمد. در کنگره بازل بود که باکونین معروف برای اولین بار بعنوان نماینده یک جنبش جداگانه ظاهر شد.

باکونین از کجا آمد؟ ما قبلاً در اوایل دهه چهل با وی در برلن آشنا شدیم. میدانیم که وی تحت تاثیر همان جریانات فلسفی قرار گرفته بود که مارکس و انگلس قرار داشتند. در سال ۱۸۴۸ او با آن عده از مهاجرین آلمانی در پاریس در ارتباط بود که یک لژیون انقلابی برای حمله به آلمان سازمان داده بودند. در طول خود انقلاب او در بوهمیا (۱) بود و در آنجا می‌کوشید انقلابیون اسلاو (۲) را متحد سازد. بعدها وی در قیام انقلابیون ساکسون (۳) در

1-BOHEMIA

2-SLAV

3-SAXON

درسدن (۱) شرکت کرد ، دستگیر شد و به مرگ محکوم گردید ، اما به نیکلای دوم تحویل داده شد و در قلعه اشلوسلبرگ (۲) زندانی گشت . چند سال بعد در زمان سلطنت الکساندر دوم وی به سیبری تبعید شد و توانست از آنجا بگریزد و از طریق ژاپن و امریکا خود را به اروپا بازگرداند . این فرار در سال ۱۸۲۲ صورت گرفت . وی در ابتدا خود را درگیر مسائل روسیه نمود ، به الکساندر هرزن (۳) (۱۸۲۰-۱۸۱۲) پیوست ، چند جزوه در مورد مسائل اسلاو و روسیه نوشت و در آنها دوباره بر لزوم همبستگی انقلابی اسلاوها یا فشاری نمود ، و به کوشش ناموفقی برای پیوستن به قیام لهستان مبادرت ورزید . وی در سال ۱۸۶۴ در لندن با مارکس ملاقات کرد و از طریق او در باره تاسیس بین الملل اطلاع حاصل نمود و به وی قول همکاری داد ، اما به ایتالیا رفت و در آنجا مجذوب در امری کاملاً متفاوت گردید . اکنون باکونین همان نظر را داشت که در سال ۱۸۴۸ داشته بود ، یعنی اینکه مارکس در مورد اهمیت طبقه کارگر مبالغه میکند . بنا بر نظر وی روشنفکران ، طبقه دانشجو ، نمایندگان دمکراسی بورژوائی ، خصوصاً از بین طبقات متوسط ، عنصر انقلابی بسیار قوی تری بودند . در حالیکه بین الملل مشغول مبارزه با مشکلاتی بود که در اوایل کار با آن مواجه بود ، و بتدریج بصورت بانفوذترین سازمان بین المللی در میآمد ، باکونین کوشش داشت جامعه انقلابی خود را در ایتالیا سازمان دهد . وی سپس به سوی مهاجرت کرد و به "جامعه صلح و آزادی" بورژوائی پیوست ، و حتی به عضویت کمیته مرکزی آن سازمان انتخاب شد . وی در سال ۱۸۶۸ جامعه را ترک کرد ، اما بجای پیوستن به بین الملل ، وی و دوستانش انجمن جدیدی را بنام "همبستگی بین المللی سوسیال دمکراسی" (۴) که عموماً بنام "همبستگی" (۵) شناخته میشد ، تاسیس کردند .

سازمان جدید موضعی بسیار انقلابی برگزید . این سازمان جنگی سرسختانه را علیه خدا و دولت اعلام داشت ؛ اعضایش میبایست خدا را پرست میبودند . برنامه اقتصادی با هیچ وضوح خاصی مشخص نبود . برنامه خواستار برابر شدن اقتصادی و اجتماعی همه طبقات بود . سازمان

1-DRESDEN 2-SCHLUSSELBURG 3-ALEXANDER HERZEN
4-INTERNATIONAL SOCIAL-DEMOCRATIC ALLIANCE 5-ALLIANCE

جدید ، علیرغم خصلت انقلابی ، حتی پیشنهاد يك برنامه پیگر سوسیالیستی را ننمود ، سازمان خود را به خواستار شدن الغای حق ارت محدود کرد . سازمان ، نگران از اینکه اعضای طبقات دیگر از ترس فراری شوند ، توجه داشت که بر خصلت طبقاتی قطعی اش تاکید ننماید . سازمان جدید از شورای عمومی تقاضا کرد که بعنوان سازمانی جداگانه ، با اساسنامه و برنامه خود ، به درون بین الملل پذیرفته شود :

ما اکنون به مخصه ای ترین نقطه نزدیک میشویم . مارکس ، از آنرو که از نفوذی عظیم در شورای عمومی برخوردار بود ، غالباً نسبت به کلیه تصمیماتی که توسط شورا اتخاذ شده مسئول شناخته میشود . اگرچه این امر همیشه درست نیست ، لکن در این مورد مارکس بطور عمده مسئولیت داشت . لذا ، اگر نه تنها هواداران باکونین ، بلکه حتی آن مارکسیستهای را که تمایل دارند به اینکه از باکونین ، آن سرهم بند بزرگ ولی انقلابی بسیار صمیمی ، دفاع کنند را باور کنیم ، مارکس با پافشاریش بر رد قاطع [تقاضای " همبستگی "] بسیار بی ملاحظه رفتار کرد . البته ما آنقدر دل نازک نیستیم که احساس کنیم نپذیرفتن گروهی که مقصر هم بیاله شدن با بورژوازی بود بدرون بین الملل کار زیادی عامرانه ای بود .

موقعیت دیگری را بخاطر آوریم . باکونین برنامه " همبستگی " جدید را برای مارکس فرستاد ، وی همچنین نامه ای خصوصی برای او پست کرد . این حدوداً چهار سال بعد از این بود که باکونین از ایتالیا نامه نوشته بود و قول داده بود که برای بین الملل کار کند اکنون فاش شده بود که نه تنها وی به قولش پای بند نمانده بود ، بلکه حتی تمام نیرویش را بنفع يك جنبش بورژوائی بکار گرفته بود . درست است که وی نوشت که اکنون بهتر از هر زمان دریافته است که مارکس تا چه حد در انتخاب شاهراه وسیع انقلاب اقتصادی درست میگفته است ؛ وی آنها را که در راه کوششهای صرفاً ملی و سیاسی سرگردان بودند مورد تمسخر قرار داد . او با ترجمه چنین افزود :

از آن زمان که بطور رسمی و علنی در کنگره برن از بورژوازی جدا شدم ، دیگر

هیچ انجمن ، و هیچ محیطی ، را بجز جهان کارگران نمی‌شناسم . کشور من اکنون بین‌الملل است ، که شما یکی از مهمترین موسسان آن هستید . پس می‌بینید ، دوست من ، که من شاگرد شما هستم ، و به لقب خود افتخار می‌کنم .

این نامه ، در برابر سنگدلی مارکس که با چنان بیرحمی دست‌هایی را که بسویش دراز شده بود عقب زد ، همیشه اشک شفقت از چشمان دوستان باکونین جاری می‌سازد و احساسی از خشم در آنان بوجود می‌آورد . حتی مهرینگ متذکر شد که دلیلی برای شك کردن نسبت به صمیمانه بودن این تضمین ها وجود نداشت .

ما نمی‌خواهیم به صمیمیت باکونین شك کنیم . لکن بگذارید خود را در وضعیت مارکس قرار دهیم . درست است که وی مرد سرسختی بود ، اما حتی مهرینگ مجبور بود بپذیرد که برخورد وی نسبت به باکونین تا آخر سال ۱۸۶۸ برخوردی نهایتاً صبورانه بود . تنها خواندن این نامه می‌باید روشن نماید که چرا این نامه احساساتی می‌بایست در نظر مارکس بسیار غیر قانع کننده باشد . این نامه نه توسط یک جوان ، بلکه توسط مردی در سنین پنجاه نوشته شده بود که زمانی به "جهان پرولتاریا" پیوست ولی تنها برای اینکه آنرا بنفع "جهان بورژوا" ترک گوید . اکنون بعد از اینکه وی بمدت چهار سال با آن [جهان بورژوا] سرگرم بود ، و پس از اینکه کاملاً از شیفتگی آن فارغ شده بود ، میل داشت که دوباره با پیوستن به بین‌الملل در "طریق شاهراه وسیع" گام بردارد ، و مناسبترین ادعاها را مطرح سازد . مارکس که در سال ۱۸۶۴ با اعتماد زیادی باکونین را پذیرفته بود ، اکنون محتاط‌تر بود . ثابت شده بود که درست می‌گفته است .

زمانی که شورای عمومی بطور کامل تقاضای باکونین را رد کرد ، باکونین اعلام داشت که سازمانش تصمیم گرفت خود را منحل سازد و بخش‌هایش را که به داشتن برنامه تئوریک خود ادامه می‌دادند ، به بخش‌های بین‌الملل تبدیل نماید . شورای عمومی موافقت نمود بخش‌های "همبستگی" سابق را تنها بر مبنای شرایط عمومی بپذیرد .

بنظر میرسید که همه چیز خوب شده بود. اما نه؛ خیلی زود در مارکس این تردید موجه بوجود آمد که باکونین صرفاً شورای عمومی را فریب داده بود. او ضمن اینکه سازمانش را بطور رسمی منحل نموده بود، در حقیقت سازمان مرکزی آن را، برای تسلط یافتن بعدی بر بین الملل دست نخورده باقی گذارده بود. این امر هسته کل مشاجره میباشد. ممکن است بپذیریم که مارکس انسان خوش قلبی نبود و باکونین انسانی بسیار خوب و حتی فرشته بود. این مسئله مورد بحث نیست. مدتها میدانسته ایم که باکونین گناههای کوچکی مرتکب شده بود. همه کس گناهکار است. مدافعین باکونین میبایست مشخصاً پاسخ دهند: آیا چنین سازمان مخفی ای وجود داشت یا نه؟ آیا زمانیکه باکونین به شورای عمومی تضمین داد که سازمان خود را منحل کرده است، آیا بخود اجازه داد که شورای عمومی را فریب دهد یا نه؟

علیرغم علاقه مان به مارکس، با گفته دوستان باکونین مبنی بر اینکه باکونین مورد تهمت کینه توزانه قرار گرفته موافقت نمیکردیم، اگر دوست باکونین، تاریخ نویس بین الملل، گیوم (۱) فقید ثابت مینمود که اینها همه افسانه است. متأسفانه "همبستگی" به حیات خود و ادامه جنگی سرسختانه علیه بین الملل ادامه داد. باکونین دوست داشتنی و خوب در توسل به هیچ وسیله ای که برای رسیدن به هدفش لازم میدید تردید بخود راه نداد. ما این را علیه وی به حساب نمیآوریم. با وجود این مسخره بنظر میرسد که هوادارانش را ببینیم که میکوشند از وی انسانی بسازند که هرگز به وسیله مورد سوالی توسل نجسته، و هرگز، طوری که یکی از هوادارانش به اطمینان میدهد، مرتکب هیچ عمل غیر صمیمانه ای نشده است.

آن هدفی که باکونین احساس میکرد هر وسیله ای را توجیه میکند چه بود؟ نابود ساختن جامعه بورژوازی، انقلاب اجتماعی - این چیزی بود که باکونین آرزویش را داشت. ولی هدف مارکس هم دقیقاً همان بود. تناقض میبایست در زمینه دیگری بوجود آمده باشد. در حقیقت این اختلاف شدید بین مارکس و باکونین در باره متدولوژی انقلاب است.

اول ویران کن، و آنگاه همه اوضاع خودش درست میشود. ویران کن - هرچه زودتر بهتر.

کافی خواهد بود که روشنفکران انقلابی و کارگرانی را که بسبب تهیدستی خشمگین هستند به حرکت درآورند. تنها چیزی که لازم است گروهی است که از افراد مصعبی که دیوانه انقلاب هستند تشکیل شده باشد. این اساساً کل آموزش باکونین بود. این در ظاهر به آموزش ویتالینگ شباهت داشت. اما این شباهت، مانند شباهت آن با آموزش بلانکی، تنها سطحی بود. هسته اصلی مسئله این بود که باکونین نمیخواست در مورد این که پرولتاریا قدرت را به دست گیرد حتی چیزی بشنود. وی هر نوع شکل مبارزه سیاسی را تا آنجا که میبایست در زمینه جامعه بورژوازی موجود صورت گیرد، و در رابطه با پیدایش شرایط مساعدتر برای سازمان طبقاتی پرولتاریا باشد، نفی میکرد. بدین دلیل بود که مارکس و همه کسان دیگری که مبارزه سیاسی و سازمان پرولتاریا را برای بدست گرفتن قدرت سیاسی واجب میدانستند، در نظر باکونین و پیروانش همچون فرصت طلبان خبیثی بودند که در راه فرا رسیدن انقلاب اجتماعی سنگ اندازی میکردند. این همچنین دلیل این امر بود که باکونینیست ها آماده بودند تا از فرصت استفاده کنند و مارکس را بعنوان مردی که برای تحقق بخشیدن به افکارش در جعل اساسنامه بین الملل بخود تردید راه نمیداد، معرفی نمایند. باکونینیست ها بطور علنی، از طریق اعلامیه و نامه، با بست ترین زبان به مارکس فحاشی کردند؛ آنان اقدامات ضد یهودی، و حتی وارد آوردن اتهامات مزخرفی نظیر اینکه مارکس عامل بیسمارک بود، را مردود ندانستند.

باکونین در ایتالیا و سویس دارای ارتباطاتی بود. وی خصوصاً در بخش فرانسوی سویس پیروان زیادی داشت. ما در این مرحله نمیتوانیم به مطالعه جزئیات علل این پدیده بپردازیم. تبلیغ وی بطور خاص در بین کارگران خارجی و صنعت سازان ماهر، که از رقابت صنایع در حال رشد لطمه میخوردند، موفقیت آمیز بود.

باکونین با پشتیبانی گروه قابل ملاحظه ای به کنگره بازل آمد. همینطور که غالباً در اینگونه موارد اتفاق میافتد، اولین درگیری در زمینه ای کاملاً متفاوت بوجود آمد. باکونین که همیشه شدیداً مخالف هرگونه فرصت طلبی بود، در خواستار شدن الغای فوری حق ارت بطور خاصی لجوجانه رفتار میکرد. نمایندگان شورای عمومی اصرار داشتند که اینچنین اقدامی، همانطوری

که در مانیفست کمونیست آمده بود، تنها بعنوان يك اقدام برای دوران گذاری است که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی آنرا انجام خواهد داد. تا آنوقت کافی بود که مالیات بیشتر بر ثروت، و حق ارث محدود، عملی شود. اما باکونین نه منطق و نه شرایط هیچکدام را در نظر نگرفت. برای وی این خواست از نقطه نظر تبلیغاتی اهمیت داشت. زمانی که هنگام اخذ رای فرا رسید هیچیک از دو پیشنهاد اکثریت کافی نداشتند. برخورد دیگری بین باکونین و لیبکشت بوجود آمد. چنین اتفاق افتاد که در کنگره بازل گروه آلمانی جدید و قابل ملاحظه ای برای اولین بار ظاهر شد. حدوداً در این زمان ویلهلم لیبکشت و اگوست بیل (۱) بعد از مبارزه فراكسیون سختی با شواپنزر، موفق شده بودند حزب جداگانه ای، که در کنگره^۲ موسس خود در ایزناخ (۲) (۱۸۶۹) برنامه بین الملل را پذیرفته بود، تشکیل دهند. فعالیتهای باکونین در "جامعه صلح و آزادی" و نظرات قدیمی پان-اسلاوی او، در ارگان مرکزی این حزب بطور کامل بدور ریخته شده و مورد انتقاد قرار گرفته بودند. مهربنگ متذکر میشود که مارکس شخصاً نظر خود را علیه این انتقاد شدید بیان کرد، اما همانطوریکه در ماجرای وگت دیده ایم وی همیشه برای هر عمل مارکسیست ها مسئول شناخته میشد. باکونین از کنگره برای انتقام گیری از لیبکشت استفاده کرد. جریان کلا در يك آشتی موقت پایان یافت.

کنگره بعدی قرار بود در آلمان تشکیل شود. این کنگره هرگز برگزار نشد. بلافاصله بعد از کنگره بازل جو سیاسی چنان فشرده شد که در هر لحظه میشد انتظار شروع یکباره جنگ را داشت. بیمارک، یکی از بزرگترین نیرنگ بازان تاریخ جهان، با زیرکی آموزگار سابق خود ناپلئون را فریب داد. پس از اینکه آلمان را کاملاً برای جنگ آماده ساخت صحنه را چنان گرداند که در نظر همه جهان فرانسه بعنوان مهاجم شناخته شد.

زمانی که جنگ عملاً در گرفت (۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰)، کاملاً غیر منتظره بود. نه کارگران فرانسوی و نه کارگران آلمانی هیچکدام نتوانستند از وقوع آن جلوگیری نمایند. چند روز بعد از اعلان جنگ (۲۳ ژوئیه) شورای عمومی اعلامیه ای را که توسط مارکس نوشته شده بود منتشر ساخت.

1-AUGUST BEBEL

2-EISENACH